

گرامشی

به عنوان نظریه پرداز فضایی سازی در تحلیل

باب جِسوپ

ترجمه‌ی حامد سعیدی



چکیده

مشخصه‌ی فلسفه‌ی پراکسیس آنتونیو گرامشی فضایی سازی و نیز تاریخی سازی مقوله‌های تحلیلی‌اش است. این ممارست‌های نظری عمیقاً در «تاریخ‌گرایی مطلق» وی درهم تنیده شده‌اند. برجسته‌سازی فضامندی تحلیل گرامشی نه تنها ما را قادر می‌سازد بسیاری از درون‌مایه‌های جغرافیایی را در آثار او بازیابی کنیم، که وزن تعادل مفیدی نیز برای تأکید بر ابعاد تاریخی تاریخ‌گرایی‌اش فراهم می‌کند. علاوه بر ارجاعات آشکار به استفاده‌ی گرامشی از استعاره‌های فضایی و بحث‌اش درباره‌ی مسئله‌ی جنوب، نشان می‌دهیم که بسیاری از مفاهیم کلیدی‌اش به بهترین وجه از منظر مکانی-فضایی و نیز اجتماعی و مادی درک و تفسیر می‌شوند. در این مقاله پس از معرفی مفاهیم فضا، مکان و مقیاس، نشان می‌دهیم که هر سه‌ی [این مقوله‌ها] مرتبط است با تحلیل گرامشی از مسائلی هم‌چون زبان، اهمیت تاریخی کلیسای کاتولیک، نقش روشنفکران، جهان‌وطنی، طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی، آمریکایی‌گرایی و فوردیسم، سرشت دولت ایتالیا، پایگاه‌های اجتماعی قدرت دولتی، ژاکوبینیسم، انقلاب پاسیو و هژمونی. در این مقاله نتیجه گرفته می‌شود که علاقه‌ی گرامشی به مکان، فضا و مقیاس صرفاً آکادمیک نبود بلکه به تجزیه و تحلیل وی از اقترا‌های^۱ انقلابی مربوط می‌شود.

واژگان کلیدی: گرامشی، فضا، مکان، مقیاس، تاریخ‌گرایی مطلق، روابط بین‌المللی، قدرت دولتی.

در این مقاله استدلال می‌شود که فلسفه‌ی پراکسیس گرامشی نه تنها در بردارنده‌ی تاریخی سازی است، که فضایی سازی مقوله‌های تحلیلی‌اش را نیز در بر می‌گیرد. این ممارست‌های نظری عمیقاً در «تاریخ‌گرایی مطلق» وی درهم تنیده شده‌اند. این استدلال نه تنها از آن رو مفید است که گرامشی به طور مرتب درون‌مایه‌های جغرافیایی را می‌کاوید بلکه به این دلیل نیز است که «خم کردن چوب در جهتی دیگر»^۲ به درک ما از رویکرد کلی او غنا می‌بخشد. مدعی نیستیم که گرامشی یک جغرافیدان بازمانده

^۱اقترا (conjunction) در اینجا به معنای ترکیبی از عامل‌ها، نیروها و فرایندهای تاریخی است که همزمان در یک شرایط مشخص تاریخی اتفاق می‌افتند. این واژه بعضاً به «شرایط» نیز ترجمه شده است. مترجم (من بعد با (م) مشخص می‌شود).
^۲«خم کردن چوب در جهتی دیگر» بیان استعاری‌ای است از هنر تکنیکی در نجاری که یکی از روش‌های رایج به منظور ساخت سازه‌ای چوب پیچیده و منحصر به فرد است. لنین از این استعاره در مناقشات سیاسی حزبی میان خود و اکونومیست‌ها استفاده می‌کرد، با این بیان که، از آن جا که اکونومیست‌ها چوب را به طرف دیگر خم کرده بودند، لنین بر

(*manqué*) از رشته‌اش بود یا بیش‌تر یک جغرافیدان بود تا مورخ. این‌ها مسائل رشته‌های دانشگاهی هستند که تناسبی با سنت‌های پیشادانشگاهی فلسفه‌ی ایتالیایی و ماتریالیسم تاریخی و با دستورکار سیاسی دولت‌سازی ایتالیا نداشتند. برعکس، به‌طور قطع مناسب است که، همانند سعید (۲۰۰۱)،^۳ اهمیت استعاره‌های فضایی مأنوسِ گرامشی را در نگر آوریم، [ولی] تمرکز انحصاری بر این [استعاره‌ها] در اینجا می‌تواند گمراه‌کننده باشد. زیرا این امر توجه را از تحلیل‌های کمتر صریح ولی مهم‌تر گرامشی از فضا‌مندی و زمان‌مندی ذاتی مناسبات اجتماعی منحرف می‌سازد. این رهیافت پیامدهای عملی و نظری ژرفی دارد و [لذا] تمرکز اصلی من اینجا است.

فضایی سازی فلسفه‌ی پراکسیس

گرامشی می‌نویسد که، در حالی که همه روشن‌فکرند، [اما] همه به لحاظ کارکرد اجتماعی روشن‌فکر نیستند.^۴ می‌توان اضافه کرد که، در حالی که هر کسی معنای کاربردی [خود را] از مکان، فضا و مقیاس دارد، اما هر کسی به لحاظ کارکرد اجتماعی جغرافیدان نیست. مسلماً این امر در مورد خود گرامشی نیز صدق می‌کند. او اندیشمندی عمیقاً فضاگرا [یعنی باورمند به بُعد فضایی پدیده‌ها و مقوله‌های تحلیلی] بود، اما او به‌صراحت تفکر فضایی را در اولویت قرار نداد. این امر می‌تواند این دو نکته را توضیح دهد که چرا گرامشی «بینش‌های جغرافیایی خود را به‌طور کامل و صریح نپرواند»^۵ و چرا سرشت فضایی ذاتی اندیشه‌ی او مورد غفلت واقع شده است. اما او جغرافیا را جدی گرفت. و آن را در جوار موضوع اصلی خود در رشته‌ی زبان‌شناسی در دانشگاه تورین (با گذراندن امتحان جغرافیای خود

آن بود که مجبور است چوب را به جهت مخالف آن، یعنی به فراخور ضرورت تشکیلاتی، سیاسی و مبارزاتی، به جهت صحیح خم کند. (م)

^۳ از نظر [ادوارد] سعید، گرامشی «دریافتی اساساً جغرافیایی و سرزمینی از تاریخ و جامعه‌ی بشری ارائه کرد... او بسیار بیش‌تر از لوکاچ در معنای عملی سیاسی بود، دریافتی از سیاست به‌عنوان رقابت بر سر قلمرو، اعم از اکنونی و تاریخی، که باید برنده شد، جنگید، کنترل کرد، نگه داشت، از دست داد، و کسب کرد (Said 2001: 464).

^۴ (Q12§3, 9, 1971) - پی‌رو آیین و قواعد مقرر در این مجلد، ارجاع به منتخب‌های گرامشی با استناد به شماره دفترچه‌ی (Q) و بخش (S) همراه است.

^۵ Morera 1990: 89.

در سال ۱۹۱۲) مورد مطالعه قرار داد. او خواستار تدریس آن در مدارس ابتدایی همراه با خواندن، نوشتن، جمع و تاریخ شد؛ و پیشنهاد یک کتاب درسی حزبی بالقوه حاوی «بررسی انتقادی-تاریخی-کتاب‌شناختی موقعیت‌های منطقه‌ای (منطقه به‌معنای یک اندام‌واره‌ی ژئواکونومیک متمایز) را مطرح کرد».^۶ وی پس از ترک دانشگاه به کاوش در زمین‌شناسی، جغرافیا و ژئوپلیتیک ادامه داد و پس از دستگیری نیز در زندان به آموختن تاریخ و جغرافیا پرداخت.^۷ او به محبوبیت رمان‌های جغرافیایی اشاره داشت^۸ و توصیه کرد که باشگاه‌های گردشگری با تلفیق جغرافیا با ورزش، فرهنگ ملی را ترویج دهند.^۹ [سواى این‌ها] گرامشى بر پیامدهای ژئوپلیتیکى و ژئواکونومیکى کنفرانس‌های بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۲۰ برای ایتالیا، اروپا، انترناسیونالیسم و سیاست جهانی آینده تأمل می‌کرد.^{۱۰} و مرتباً به مسائل سیاسی نه‌تنها به لحاظ عوامل «ساختاری» (اقتصادی و طبقاتی) بلکه به لحاظ منطقه‌ای نیز می‌پرداخت.^{۱۱}

این شور و علاقه پژوهی است از تجربیات وی به‌عنوان یک ساردینیایی در استعمارشده‌ترین و تحت‌ستم‌ترین بخش ایتالیای جنوبی (Mezzogiorno) و حرکت‌اش به تورین، پایتخت [استان] پیه‌مونت و مرکز صنعتی شمال. آن‌ها هم‌چنین نشأت‌گرفته از تأملاتش درباره‌ی تأثیرات کلی‌تر در توسعه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایتالیاست. این‌ها دربرگیرنده‌ی [موضوعات متعددی‌اند]: نقش واتیکان به‌مثابه‌ی یک دولت کوچک جهان‌وطنی واقع در قلب ایتالیا که از پشتیبانی نخبگان روشنفکر سنتی با سوگیری فراملی تثبیت‌شده‌ی مدید در خدمت رهبران اروپا برخوردار بود؛ مباحثه‌ی درازمدت درباره‌ی مسئله‌ی جنوب (به‌ویژه از دهه‌ی ۱۸۷۰)؛ فضا‌مندی ریسورجیمنتو^{۱۲} و فرایند یگانه‌سازی

^۶ Gramsci 1985: 415, Q24§3.

^۷ Gramsci 1971: 30, Q12§1; Gramsci 1995: 195–217, Q2§passim, Q3§5passim, Q5§8, Q6§39, Q6§123, Q8§47; Hoare & Nowell-Smith 1971: lxxxix.

^۸ Gramsci 1985: 360, Q21§6.

^۹ Gramsci 1995: 153, Q8§188.

^{۱۰} Gramsci 1995: 195–215, Q2§passim, Q3§5passim, Q5§8, Q6§39, Q8§47.

^{۱۱} برای نمونه بنگرید به Morera 1990: 149

^{۱۲} ریسورجیمنتو (Risorgimento) در ایتالیایی به معنای رستاخیز یا قیام است که ارجاعی است به جنبش سیاسی-اجتماعی در اواخر قرن هجدهم تا نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم برای تحقق بخشیدن به یکپارچگی/یگانگی دولت‌های مختلف

ناقص ایتالیا که زیر سیطره‌ی دولت پیه‌مونت بود؛ دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی مستمر که از توسعه‌ی ناموزون، توسعه‌ی وابسته و در واقع استعمار داخلی در ایتالیا ناشی شد؛ چالش‌های سیاسی کمونیست‌ها در پیوند با درهم‌شکستن اتحاد طبقاتی میان سرمایه‌ی شمالی و طبقه‌ی زمین‌دار کشاورزی جنوبی و ایجاد اتحاد میان کارگران شمالی و دهقانان جنوبی؛ تغییر ماهیت و اشکال امپریالیسم (مشمتمل بر موانع، چالش‌ها و فرصت‌های مرتبط با اشاعه‌ی آمریکایی‌گرایی و فوردیسم در اروپا)؛ و مشکلات گسترده‌تر جنبش کمونیستی متأثر از انزوای بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی.

آموزش دانشگاهی گرامشی در زبان‌شناسی زیر نظر اومبرتو بارتولی نیز انگیزش‌های فضایی او را برانگیخت. وی رویکرد نوین دومی در خصوص زبان‌شناسی به‌عنوان یک علم تاریخی مرتبط با قوانین اجتماعی زبان را دنبال کرد.^{۱۳} بارتولی تحلیلی «فضایی» از زبان را پروراند که در پی ردیابی این بود که چگونه یک اجتماع گفتاری غالب، اعتبار خود را بر اجتماع‌های هم‌جوار، فرودست، اعمال می‌کند: شهر بر مناطق حومه‌ای، زبان «استاندارد» بر گویش، گروه اجتماعی-فرهنگی غالب بر گروه فرودست.^{۱۴} او همچنین جریان مداوم نوآوری‌ها از زبان معتبر به زبان دریافت‌کننده را ترسیم کرد، به گونه‌ای که اشکال زبانی اولی [بیش‌تر] در یک منطقه‌ی پیرامونی و نه مرکزی، در مناطق منزوی و نه در دسترس، و در مناطق بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر، یافت خواهد شد.^{۱۵} گرامشی تحلیل بارتولی را به سمتی به‌شدت ماتریالیستی خم کرد و دلالت‌های عملی آن را برجسته ساخت. زیرا او مسئله‌ی انقلاب را در ارتباط تنگاتنگی با متحدساختن مردم می‌دید - وظیفه‌ای که چنانچه اراده‌ی جمعی منسجمی ظهور کند که بتواند طبقات، اقشار و گروه‌های مختلف را متحد سازد، باید به وساطت زبان صورت گیرد.^{۱۶} پیچیدگی‌های حاصله در تحلیل‌های او از نحوه‌ی طبقه‌بندی استفاده از زبان مشهود است. در میان بسیاری از نمونه‌ها، اظهار او در مورد این‌که مردم روستانشین چگونه ادای آداب شهری را

شبه‌جزیره‌ی ایتالیا تحت نام «دولت ایتالیا». این جنبش علی‌العموم واکنشی ملی‌گرایانه در برابر تهاجم ناپلئون بناپارت به ایتالیا و اشغال خاک آن کشور بود. نقطه‌ی اوج این جنبش انضمام رم به ایتالیا در ۱۸۷۰ بود. (م)

^{۱۳} Gramsci 1985: 174, Q3§74.

^{۱۴} Forgacs & Nowell-Smith 1985: 164-167.

^{۱۵} Brandist 1996: 94-95.

^{۱۶} Lo Piparo 1979; Helsloot 1989; Ives 2004.

درمی آورند، گروه های فرودست چگونه از طبقات بالایی تقلید می کنند، دهقانان هنگام نقل مکان به شهرها چگونه صحبت می کنند و غیره است.^{۱۷} خلاصه این که، کار گرامشی در مورد زبان به عنوان واسطه ای برای [کسب] هژمونی نه تنها تاریخی، که از نظر فضایی نیز بسیار درخور توجه است.

همان گونه که بالاتر گفته شد، این تأثیرات نشان گر این است که چیزهای بیش تری در مورد گرامشی به عنوان یک نظریه پرداز فضایی سازی در تحلیل وجود دارد، [بسیار بیش تر] از استفاده ی معروف او از چندین استعاره ی فضایی (در این مورد به شکل ۱ مراجعه کنید).

دگردیسی مولکولی	ریخت شناسی حکومت شرق/غرب
انقلاب پاسیو	کیهان شناسی عامه پسند شمال/جنوب
جبهه ی متحد	جنگ موضعی
پیشاهنگ	جنگ مانوری
سنگرها، استحکامات،	زیربنا و روبنا
خاکریز،	بلوک تاریخی
محدوده ی بیرونی	بلوک هژمونیک

شکل ۱. برخی استعاره های فضایی در کار گرامشی

این ها به طور قطع در استقبال از آثار او مؤثر بوده اند، اما ما باید علاقه ی وی به فضا مندی واقعی و نه استعاری مناسبات و پراتیک های اجتماعی را در مشروط سازی فضایی شان و در رابطه با مناسبات و پراتیک های اجتماعی با مسائل فضایی در نظر بگیریم. زیرا گرامشی نه تنها نسبت به خودویژگی

^{۱۷} Gramsci 1985: 180–181, Q29§2.

تاریخی همه‌ی مناسبات اجتماعی،^{۱۸} که نسبت به موقعیت خاص‌شان در مکان، فضا و مقیاس نیز حساس بود. به‌واقع این دو مسئله به وضوح در هر مجموعه‌ی کلی از مناسبات اجتماعی^{۱۹} در هم پیوستگی به سر می‌برند. بنابراین اینک این را در نگر می‌آورم که چگونه گرامشی مکان، فضا و مقیاس را در فلسفه‌ی پراکسیس‌اش درآمیخت. با این حال، نظر به این که او این کار را تا حد زیادی به شیوه‌ی «پیشا-تئوریک» انجام می‌دهد، این مفاهیم را قبل از تشریح اهمیت‌شان برای نظریه و عمل گرامشی، تعریف خواهم کرد.

مکان (یا محل) به یک ساحت کم‌وبیش کران‌مند از رابطه‌های چهره‌به‌چهره و/یا سایر برهم‌کنش‌های مستقیم میان نیروهای اجتماعی اشاره دارد؛ عموماً با زندگی روزمره جوش خورده است، عمق زمانی دارد و با حافظه‌ی جمعی و هویت اجتماعی پیوند خورده است. مرزهای آن، هم برای محصور کردن و هم برای پیونددهی نقش‌آفرینی می‌کنند: آنها یک محیط اجتماعی و نهادی‌گزینشی استراتژیکی برای تعاملات مستقیم فراهم می‌کنند که برخی از هویت‌ها و علایق را بر سایرین برتری می‌بخشد و نیز پیوندهای احتمالی با مکان‌ها و فضاهای دیگر را در طیف وسیعی از مقیاس‌ها ساختار می‌دهد. به این دلیل و دلایل دیگر، نامگذاری، مرزبایی و معنای مکان‌ها پیوسته مجادله‌آمیز و تغییرپذیرند و مختصات هر فضای فیزیکی معین را می‌توان به مکان‌های چندگانه با هویت‌های مختلف، مرزهای مکانی-زمانی و اهمیت اجتماعی پیوند داد. گرامشی به همه‌ی این جنبه‌ها توجه می‌کرد. و در نظراتش بر اهمیت مکان یا محل درباره‌ی اینکه چگونه عقل سلیم، فرهنگ عامه و کردوکار روزمره به واسطه‌ی زندگی در انواع مختلف شهرها و مناطق روستایی، طراحی مکان‌ها (مثلاً معماری مدارس) یا فرم‌های ساخته‌شده (مانند چینش و نام خیابان‌ها) شکل می‌گیرد، تأکید می‌ورزید.^{۱۹} وی پیکار برای کنترل مکان‌ها (کارخانه‌ها، اماکن عمومی، خیابان‌ها، محلات و غیره) را مورد بحث قرار می‌داد^{۲۰} و چنان‌که مشهور است وی تأکید می‌کرد که هژمونی در ایالات متحده در کارخانه بنا شده است.^{۲۱} او

^{۱۸} Morera 1990: 85.

^{۱۹} Gramsci 1971: 30–33, Q12§1; 40, Q12§2; 90–92, Q19§26; 282–283, Q22§2; Gramsci 1995: 155, Q3§49.

^{۲۰} Gramsci 1977; 1978.

^{۲۱} Gramsci 1971: 285, Q22§2.

مکان‌های امن تلاقی بورژوازی صنعتی و زمین‌دار را در هم‌سنجی با آسیب‌پذیری اماکن طبقه‌ی کارگر و دشواری‌های حفاظت از خیابان‌ها («مکان طبیعی که پرولتاریا می‌تواند بدون هزینه در آن گرد هم آید» قرار می‌دهد.^{۲۲} گرامشی علاوه بر کنکاش در رقابت‌پذیری مکان‌ها و درهم‌تنیدگی‌شان با مکان‌های دیگر، درباره‌ی پیوند آن‌ها با حافظه، هویت و زمان‌مندی نیز نظر می‌دهد.^{۲۳} این امر به‌ویژه در اظهارنظرش در مورد فرهنگ عامه‌ی طبقات فرودست و شهرستانی (provincial) و بحث‌اش درباره‌ی خاستگاه‌های اجتماعی روشنفکران در شرایط فضایی خاص و نه طبقات نافرایی، و پیامدهای‌شان برای ساختن انواع مختلف هژمونی، واضح است. و البته تحلیل وی از مسئله‌ی جنوب با تأکید بر ریشه‌داربودن (یا غیر آن) طبقات اجتماعی و نیروهای سیاسی و فکری در مکان‌ها، فضاها و مقیاس‌های مشخص حیات اقتصادی و اجتماعی فراگیر می‌شود.

فضا در بردارنده‌ی شبکه‌ها و افق‌های اجتماعاً ساخته‌شده‌ی حیات اجتماعی است؛ رشته‌ای کامل از امکان‌های گزینشی استراتژیک برای توسعه‌ی مناسبات اجتماعی عرضه می‌دارند که در فضا و زمان امتداد دارند. گرامشی فضا را از چند نظرگاه درمی‌نگرد: (الف) تقسیم فضایی کار بین شهر و روستا، بین شمال و جنوب، بین اقتصادهای مختلف منطقه‌ای، ملی و حتی قاره‌ای؛ (ب) قلمرومندسازی قدرت سیاسی، فرایندهای دولت‌سازی و دیالکتیک تأثیرات داخلی و خارجی بر حیات سیاسی؛ و (ج) تصورات فضایی و مقیاسی مختلف و بازنمایی‌های متمایز از فضا. او بر این باور نبود که فضا فی‌نفسه وجود دارد، [یعنی] مستقل از مناسبات اجتماعی خاصی که آن را برمی‌سازد، بازتولید می‌کند و در درون آن به وقوع می‌پیوندد. او به‌مثابه‌ی یک اندیشمند عمیقاً رابطه‌مند و اهل عمل، هرگز وسوسه‌ی این‌گونه فتیشیسم فضایی نشد.^{۲۴} و [بدین سان] وی جبرگرایی جغرافیایی را که در حوزه‌ی «علمی» قرن نوزدهم رایج بود و هنوز در فرهنگ عامه و عقل سلیم بازتاب می‌یابد نپذیرفت - جبرگرایی‌ای که محیط

^{۲۲} Gramsci 1978: 35, 268–269.

^{۲۳} Gramsci 1971: 93–95, Q19§26; 272–274, Q3§46; 324–325, Q11§12, 453 Q11§16; Gramsci 1978: 446.

^{۲۴} رجوع کنید به استدلال گرامشی مبنی بر این که می‌توان روشنفکران «ژاکوبن» ایتالیا را «ایتالیایی» توصیف کرد، «تنها به این دلیل که فرهنگ برای قرن‌های متمادی تنها تجلی "ملی" ایتالیایی بود. این فرهنگ "ایتالیایی" ادامه‌ی جهان‌وطنی قرون وسطایی است که با سنت امپراتوری و کلیسا پیوند خورده است. مفاهیم عمومیت‌یافته با جایگاه‌های "جغرافیایی" در ایتالیا» (Gramsci 1971: 117, Q10II§61).

فیزیکی و یا محیط انسانی را مهم ترین عامل تعیین کننده ی مناسبات اجتماعی و تکامل تاریخی شان می پندارد. این [رویکرد] می توانست به همان اندازه مورد لعن و نفرین فلسفه ی پراکسیس گرامشی بوده باشد.^{۲۵} در عوض او با فضا همانند تاریخ برخورد می کرد، یعنی از نظر رابطه مندی. برای نمونه، نگرش وی به دستور زبان تاریخی (زبان شناسی) قیاسی بود، با این استدلال که «واقعیت زبانی، مانند هر واقعیت تاریخی دیگر، نمی تواند مرزهای ملی کاملاً مشخصی داشته باشد.»^{۲۶} این مسئله در کاوش او در کاربردهای زبانی محلی و خاص گرایی ها (particularisms)، تمایلات به وحدت ارضی و چندپارگی، و تأثیرات خارجی بر زبان های ملی بازتاب یافته است. او نتیجه می گیرد «که تاریخ همیشه "تاریخ جهانی" است و تاریخ های خاص فقط در چارچوب تاریخ جهان وجود دارند.»^{۲۷} این مسئله به طور مستقیم با این دیدگاه او قابل قیاس است که دولت های ملی «مخزن های قدرت» بسته نیستند بلکه باید از نظر برهم کنش های بغرنج شان با دولت ها و نیروهای سیاسی در مقیاس های دیگر مورد بررسی قرار گیرند. در واقع او افق های زمانی و مکانی را در شکل بدوی «ماتریالیسم تاریخی جغرافیایی» ترکیب می کند.^{۲۸}

مقیاس شامل سلسله مراتب تودرتو (و گاه نه چندان تودرتو) از فضاهای کران مند با اندازه های مختلف و ناهم سان است؛ برای نمونه محلی، منطقه ای، ملی، قاره ای و جهانی. مقیاس معمولاً محصول پیکارهای اجتماعی برای [کسب] قدرت و کنترل است. گرامشی به نسبت مسائل مربوط به مقیاس، سلسله مراتب مقیاسی قدرت اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی و تجلی های سرزمینی و ناسرزمینی شان بسیار حساس بود. او یک «ناسیونالیست روش شناختی»^{۲۹} نبود که مقیاس ملی را بدیهی بینگارد بلکه هر

^{۲۵} با این که گرامشی استدلال می کند که منابع طبیعی و دورنما، کردار اجتماعی را محدود می سازند و نیز آن را تسهیل می کنند، این امر مشتمل بر جبر تکلیفی نیست. در واقع، همان طور که پاندولفی اشاره می کند، «دیدگاه او درباره ی قلمرو با دسته بندی های خطرناک و متکبرانه ی برخی از طرفداران مسئله ی جنوب متفاوت بود، و او مراقب بود که خود را از ذات گرایی آنها منفک سازد. چنین جبرهای جغرافیایی ... فقط به مواضع اقتدارگرایانه و امپریالیستی شمال [ایتالیا] مشروعیت بخشید. در عوض، قلمرومندی یک محیط سیاسی بود؛ اشاره ای بود به یک مکان پیرامونی که تحت سلطه ی امپراتوری و راهبرد مرکز قرار داشت (Pandolfi 1998: 286).

^{۲۶} Gramsci 1985: 181, Q29§2.

^{۲۷} Gramsci 1985: 181, Q29§2; cf. Gramsci 1971: 182, Q13§17.

^{۲۸} مقایسه کنید با Harvey 1982.

^{۲۹} Methodological Nationalist.

مقیاس خاصی را معمولاً از حیث رابطه‌اش با مقیاس‌های دیگر تجزیه و تحلیل می‌کرد. بدین ترتیب او روابط هژمونی و سلطه را در سطح محلی (برای نمونه، تسلط بلوک شهری پاریس بر دیگر شهرهای فرانسه)، منطقه‌ای (مثلاً تسلط پیه‌مونت‌ها بر یگانه‌سازی ناقص و ناکامل ایتالیا یا استراتژی گیولیتی انقلاب پاسیو مبتنی بر اتحاد میان بلوک شهری غالب شمال و بلوک روستایی جنوب)، ملی (برای مثال، نفوذ بورژوازی فرانسه به‌عنوان طبقه‌ی پیشتاز و مسلط در سراسر قاره)، فراآتلانتیک (مانند آمریکایی‌گرایی و فوردریسم) و نیمکره‌ای (مثلاً جابه‌جایی احتمالی استیلای اقتصادی و سیاسی از آمریکا به آسیا) را مورد کنکاش قرار می‌داد. اصول کلی روش‌شناختی مورد بحث در اینجا در چند حوزه مشهود است: در پافشاری وی بر تشریح پیوند ارگانیک بین نیروهای داخلی و بین‌المللی در ملت‌سازی ایتالیا به‌عنوان مشکل «همپایگی و وابستگی»،^{۳۰} و در تحلیل‌های فضایی و تاریخی‌اش از توسعه، تثبیت و بحران‌های بلوک‌های تاریخی منسجمی که از طریق پیوندهای متقابل بین زیربنا و روبنا پدید آمده‌اند. سرانجام، گرامشی از تصدیق قطعی این‌که یک «سلسله‌مراتب تودرتو»ی ساده از مقیاس‌ها، از مقیاس محلی تا مقیاس جهانی، با مجموعه‌های متمایز از روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌ای که در هر مقیاس وجود دارد، دوری می‌جست. او به‌ویژه به روش‌هایی توجه می‌کرد که در آن سلسله‌مراتب درهم‌تنیده‌ی مقیاس به‌عنوان منبع بی‌ثباتی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-اقتصادی عمل می‌کردند. برای نمونه این‌را می‌توان در این یادداشت او مشاهده کرد:

در دوره‌ی پس از ۱۸۷۰، با گسترش استعماری اروپا، همه‌ی این عناصر تغییر می‌کنند: روابط سازمانی داخلی و بین‌المللی دولت پیچیده‌تر و حجیم‌تر می‌شود، و فرمول چهل‌وهشتم «انقلاب مداوم» به واسطه‌ی فرمول «هژمونی مدنی»، در علوم سیاسی گسترش یافته و فراتر رفته است.^{۳۱}

موضوعی حیاتی در تحلیل مقیاس، تسلط نسبی مقیاس‌های مختلف حیات اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی است. تسلط بر مقیاس «قدرتی است که سازمان‌ها را در مقیاس‌های فضایی معین قادر می‌سازد [قدرت خود را] بر سازمان‌های دیگر در مقیاس‌های برتر یا پست‌تر اعمال کنند.»^{۳۲} [این امر] می‌تواند از رابطه‌ی کلی میان مقیاس‌های مختلف و ناهم‌سان به‌عنوان عرصه‌های گزینشی استراتژیک

^{۳۰} Gramsci 1985: 199, Q21§1.

^{۳۱} Gramsci 1971: 243, Q13§7.

^{۳۲} Collinge 1999: 568.

قدرت و سلطه و/یا از ویژگی‌ها، مشخصات، ظرفیت‌ها و فعالیت‌های سازمان‌هایی که در مقیاس‌های گوناگون واقع شده‌اند ناشی شود. یک یا چند مقیاس می‌توانند به واسطه‌ی نقش‌آفرینی غالب در تقسیم مقیاسی کار در درون و در سراسر حوزه‌های متعدد کارکردهای اجتماعی، اهمیت اجتماعی-سیاسی خاصی پیدا کنند. مقیاس‌های گره‌ای به نوبه‌ی خود عموماً ناغالب‌اند، اما با این همه به‌مثابه‌ی جایگاه اصلی برای ارائه‌ی فعالیت‌های خاص در یک نظم یا ماتریس مکانی-زمانی معین عمل می‌کنند.^{۳۳} سرانجام، مقیاس‌های تابع یا حاشیه‌ای‌اند و یا پیرامونی، منتها می‌توانند به محل‌های مقاومت نیز بدل شوند.

گرامشی به‌طور ضمنی با این تمایزات در تحلیل الگوهای تاریخی و معاصر سلطه وارد عمل می‌شود. برای نمونه، او را می‌توان با این استدلال دریافت که در [فرایند] دولت‌سازی و ملت‌سازی ایتالیا، سطح ملی گره‌ای بود تا غالب. زیرا او در شرایط/اقترانی می‌زیست که برهه‌ی *ایتالیایی‌ها در حال ساخته‌شدن*، *ایتالیایی‌ها را باید بسازیم*^{۳۴} بود، و نمی‌توانست تقدم مقیاس ملی را - به‌ویژه از حیث سیاسی - که به نظر می‌رسید قدرت‌های مسلط در اروپای قاره‌ای یعنی فرانسه و آلمان را مشخص می‌کرد، فرض گرفته باشد. و استدلال می‌کرد که ایتالیا در داخل [به‌شکلی] ضعیف و بی‌بنیه یکپارچه شده است، مقیاس ملی هنوز بر مقیاس‌های محلی و منطقه‌ای چیره نشده است، و این مسئله هم برای تکمیل انقلاب بورژوازی و هم برای استراتژی کمونیستی انقلابی مشکل‌آفرینی کرد. گرامشی همچنین بسیار هوشمندانه از ضعف بین‌المللی دولت ایتالیا و تأثیر عوامل خارجی بر توسعه‌ی آن آگاه بود. از سوی دیگر، او می‌دید که: «کاتولیسیم ایتالیایی نه‌تنها به‌عنوان جانشین روح ملت و دولت، که به‌عنوان یک نهاد هژمونیک در سراسر جهان، یک روح امپریالیستی، احساس می‌شد.»^{۳۵} و نیز تمایز بین مقیاس‌های غالب و گره‌ای را قاره‌ای - برخلاف مقیاس جهانی - تشخیص داد. به‌عنوان نمونه، در باب سیاست اروپا و جهان او چنین نوشت:

^{۳۳} Collinge 1999: 569.

^{۳۴} *Italia fatta, bisogna fare gli Italiani* (Italy being made, we must make the Italians).

^{۳۵} Gramsci 1985: 220-221, Q17§8.

این دو یک چیز هم‌سان نیستند. در یک جنگ تن‌به‌تن بین برلین و پاریس یا بین پاریس و رم، برنده ارباب جهان نیست. اروپا اهمیت‌اش را از دست داده و سیاست جهانی بیش‌تر به لندن، واشنگتن، مسکو، [و] توکیو وابسته است تا به قاره.^{۳۶}

و به‌طور کلی وی به لزوم بررسی

روابط ارگانیک بین سیاست داخلی و خارجی یک دولت [اشاره کرد]. آیا این سیاست‌های داخلی است که سیاست خارجی را تعیین می‌کند یا برعکس؟ در این مورد نیز تمیزدادن دو موضوع ضروریست: [تمایز] بین قدرت‌های بزرگ با خودمختاری نسبی بین‌المللی و سایر قدرت‌ها؛ و نیز بین اشکال مختلف دولت‌ها (مثلاً دولتی مانند ناپلئون سوم ظاهراً دو سیاست داشت: ارتجاعی در داخل و لیبرال در خارج).^{۳۷}

به‌اختصار، از نظر گرامشی، نظم بین‌المللی را نباید بر حسب برهم‌کنش مکانیکی بین دولت‌مملت‌های رسماً دارای حق حاکمیت بلکه به‌مثابه‌ی یک نظم بین‌المللی انضمامی و نوپدید، بر اساس سلسله‌مراتب غیررسمی حکومت‌ها^{۳۸} و سایر نیروهای بین‌المللی (هم‌چون کاتولیسم) که با روابط پیچیده و درهم‌بافته‌ی داخلی و خارجی مشخص شده‌اند، مورد مطالعه قرار داد. بنابراین تجزیه و تحلیل‌هایش از پیکار برای [کسب] هژمونی ملی منحصر به مقیاس ملی نبود بلکه مفصل‌بندی و در واقع تداخل متقابل مقیاس‌های محلی، منطقه‌ای، ملی و فراملی را از نزدیک مورد غور و بررسی قرار داد. وی درباره‌ی فرصت‌ها و محدودیت‌های موجود برای نیروهای اجتماعی مختلف در تفکیک مقیاس‌ها در سراسر نظم‌های متفاوت نهادی اظهارنظر کرده است - به‌خصوص اختلال میان شکل‌گیری فزاینده‌ی بازار جهانی و تداوم بقای دولت‌های ملی.^{۳۹} او افق‌های مقیاسی متفاوت کنش و نفوذ مرتبط با چنین تفکیک‌هایی را مطرح کرد. مسلماً پرآوازه‌ترین نمونه‌ی آن جهان‌وطن‌گرایی و سوگیری بیرونی روشنفکران سنتی در ایتالیا از امپراتوری رم تا کلیسای کاتولیک معاصر مستقر در رم و اثرگذاری آن‌ها

^{۳۶} Gramsci 1995: 195, Q2§24.

^{۳۷} Gramsci 1971: 264, Q8§141.

^{۳۸} گرامشی امپریالیسم و رقابت‌های امپریالیستی را در چارچوب سلسله‌مراتبی از دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، نیمه‌پیشرفته و سرمایه‌داری پیرامونی (به‌ترتیب مانند انگلستان و آلمان، فرانسه و چکسلواکی و ایتالیا) مورد بررسی قرار داد (Ghosh 2001: 3-4)

^{۳۹} Gramsci 1995: 220, Q15§5.

بر سیاست‌ورزی ایتالیا و اروپا است. و چنان که در مورد پیامدهای تفکیک و احتمال‌های جهش مقیاس دستیابی پذیر برخی از نیروهای اجتماعی، اما نه برای برخی دیگر، متذکر شد، وی همچنین نیاز به اشکال نوینی از مفصل‌بندی بینامقیاسی را برای بسیج نیروهای اجتماعی چندگانه در پس پروژه‌های خاص و/یا ایجاد بلوک‌های تاریخی جدید شناسایی و کالبدشکافی کرد. این امر به‌ویژه در نظراتش پیرامون مسئله‌ی جنوب (بنگرید به زیر) و راهبردهای سیاسی درخور برای قادر ساختن اتحاد جماهیر شوروی در راستای شکستن انزوای ناشی از سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» استالین، وضوح می‌یابد.

استدلال‌ها پیرامون مقیاس‌های مختلف سازمان اقتصادی، سیاسی، فکری و فرهنگی نیز در مرکز تحلیل‌هایش از شکل‌گیری هویت فردی و ایجاد اراده‌های جمعی قرار داشت. برای نمونه، گرامشی با اشاره به این که [لوئیچی] پیراندلو^{۴۰} خود را محلی، ملی و اروپایی می‌شناساند، استدلال می‌کرد که او فقط توانست یک نویسنده‌ی ایتالیایی و ملی شود زیرا خود را شهرستانی‌زدایی (deprovincialized) کرده و اروپایی شده بود.^{۴۱} این مشاهده می‌تواند بازتاب‌دهنده‌ی افکار خود گرامشی در این مورد باشد که آیا او آلبانیایی، ساردینیایی، ایتالیایی و یا شاید یک انترناسیونالیست بوده که از نظرگاه محلی، منطقه‌ای و ملی آغاز کرده است.^{۴۲} به‌طور کلی‌تر، گرامشی قائل به تمایز بین کارکردهای اجتماعی روشنفکران شمالی (صنعتی، فنی) و جنوبی (روستایی، ارگانیک) در بنانهادن انواع مختلف هژمونی می‌شد.^{۴۳} و همچنین شاهد این بود که نقش جهان‌وطن‌گرایی روشنفکران سنتی ایتالیایی در تداوم فروپاشی ارضی شبه‌جزیره دخیل بوده است.^{۴۴} و در مثال دیگری از تفکیک مقیاسی، وی خاطر نشان کرد که روشنفکران به دلیل گسستن از زندگی ملی، ممکن است در برنهادن یک پروژه‌ی خاص

^{۴۰} لوئیچی پیراندلو نماینده‌نویس و رمان‌نویس مشهور ایتالیایی بود که در سال ۱۹۳۴ برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات شد.

(م)

^{۴۱} Gramsci 1985: 139, Q9§134; 141–142, Q14§15.

^{۴۲} Gramsci 1994a: 267; 1994b: 86.

^{۴۳} Gramsci 1971: 11–12, Q12§1; 93–94, Q19§26.

^{۴۴} Gramsci 1971: 18–19, Q12§1.

ملی‌مردمی ناکام بمانند و به جای آن از هم‌تافت‌های ملی دیگر بهره بگیرند یا فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌های انتزاعی و جهان‌وطنی عرضه دارند.^{۴۵}

گرامشی و مسئله‌ی جنوب

مسئله‌ی جنوب از بسیاری جهات به‌عنوان یک معضل مرکزی در [فرآیند] دولت‌سازی و ملت‌سازی ایتالیا مطرح شد. گرامشی این فرایندهای دوگانه را بر حسب «انقلاب پاسیو» تجزیه و تحلیل کرد که زمانی به وقوع پیوست که بورژوازی شمالی ایتالیا در پی دستیابی به متحدساختن شبه‌جزیره در مواجهه با جمعیت ناهمگون و منقسم و تفاوت‌های وسیع منطقه‌ای بود.^{۴۶} نوشته‌های سیاسی نخستین گرامشی، «تزه‌های لیون» (در هم‌نویسی با تولیاتی) و مقاله‌ی ناتمام او «درباره جنبه‌هایی از مسئله‌ی جنوب» ۱۹۲۶، خبر از یکپارچگی سست اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایتالیا و فقدان تسلط بر مقیاس ملی می‌دهند. این‌ها سه موضوع را مورد بحث قرار می‌دهند: (الف) وابستگی بغرنج و چندلایه‌ی اقتصادی و سیاسی مراکز ثانویه‌ی انباشت به مرکز صنعتی و مالی شمال و تبعات آن برای اتحاد‌های طبقاتی؛ (ب) پیچیدگی‌های حاصل از شکل‌گیری طبقات، ناهمسانی‌های منطقه‌ای و اشکال متلاشی‌شده‌ی حیات فکری و اخلاقی که راه ژاکوبینی را برای اتحاد ملی مسدود می‌کند؛ و (پ) مشکلاتی که این امر برای نقش رهبری پرولتاریا ایجاد می‌کند، [نیروی] که «اقلیتی از جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهد و از نظر جغرافیایی به گونه‌ای توزیع شده است که نمی‌تواند رهبری مبارزه‌ی پیروزمندانه برای [دستیابی به] قدرت را مفروض بگیرد مگر این‌که از قبل معضل رابطه‌ی خود با طبقه‌ی دهقان را ژرف‌نگرانه برطرف کرده باشد.^{۴۷} بنابراین گرامشی و تولیاتی در **تزه‌های لیون** خود می‌نویسند که:

صنعت‌گرایی که بخش اساسی سرمایه‌داری است، در ایتالیا بسیار بی‌بنیه است. امکان‌هایش برای توسعه، هم به دلیل موقعیت جغرافیایی و هم به دلیل کمبود مواد اولیه، محدود است. از این‌روست که در جذب اکثریت جمعیت ایتالیا ناموفق خواهد بود (چهار میلیون کارگر صنعتی پهلو به پهلو

^{۴۵} Gramsci 1985: 118, Q15§20.

^{۴۶} Davis 1979

^{۴۷} Gramsci 1978: 316, cf. 233–234, 299

سهونیم میلیون کارگر کشاورزی و چهار میلیون دهقان وجود دارند). در مقابل صنعت‌گرایی، این کشاورزی است که به طور طبیعی خود را به عنوان پایه‌ی اقتصاد کشور عرضه می‌دارد. با این حال، شرایط بسیار متنوع زمین، و تفاوت‌های حاصل از آن در کشت و در نظام‌های اجاره‌داری، موجب تمایز بالایی در بین اقشار روستایی با شیوع اقشار فقیر، تا حد نزدیک‌تر شدن‌اش به شرایط پرولتاریا و بیش‌تر مستعد نفوذپذیری و پذیرش رهبری‌اش، می‌شود. بین طبقات صنعتی و کشاورزی، خرده‌بورژوازی شهری نسبتاً گسترده‌ای نهفته است که از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. این بخش عمدتاً از صنعتگران، مردان حرفه‌ای و کارمندان دولتی تشکیل شده است.^{۴۸}

گرامشی در مقاله‌اش درباره‌ی مسئله‌ی جنوب این موضوع را از نو مطرح می‌کند. او مدعی است که ظرفیت پرولتاریای ایتالیا که یک طبقه‌ی کمینه است و از حیث جغرافیایی در شمال متمرکز است، تبدیل شدن‌اش به طبقه‌ی پیشرو و مسلط منوط است به قابلیت‌اش در ایجاد اتحادهای طبقاتی به‌ویژه بسیج کردن رضایت واقعی و حمایت فعال توده‌های وسیع دهقانی.^{۴۹} اما اضافه می‌کند که مسئله‌ی دهقانان از حیث تاریخی در ایتالیا تعیین شده است؛ این «مسئله‌ی دهقانی و ارضی به طور کلی» نیست. در ایتالیا، مسئله‌ی دهقانان، به واسطه‌ی سنت خاص ایتالیایی، و توسعه‌ی خاص تاریخ ایتالیا، دو شکل معمولی و خاص به خود گرفته است: واتیکان و مسائل جنوبی.^{۵۰}

این استدلال، تحلیل‌های پیشین و دفترهای زندان‌اش همگی حاوی تحلیلی عمیق فضایی شده - و نه [تحلیلی] نافضایی - از طبقات، مقولات اجتماعی و نیروهای سیاسی است. گرامشی پنج نیروی مهم در ایتالیا را بر اساس رابطه‌ی شهر و روستا شناسایی کرد: «۱. نیروی شهری شمالی؛ ۲. نیروی روستایی جنوب؛ ۳. نیروی روستایی شمالی-مرکزی. ۴. نیروی روستایی سیسیل. ۵. او نیروی روستایی در [ساردینیا].^{۵۱} بر اساس این، او روابط بیناشهری و بینامنطقه‌ای را مبتنی بر قیاس کردن قطاری که لوکوموتیو آن نیروی شهری شمالی باشد، کاوش کرد. آن‌گاه سؤال کلیدی این است که چه نیروهای دیگری باید توسط این لوکوموتیو بسیج شوند تا مسیری سریع و موفقیت‌آمیز به سوی کمونیسم را رقم بزنند. بر این مبنا، او توصیه کرد که حزب کمونیست اتحاد هژمونیک پرولتاریا با دهقانان و روشنفکران

^{۴۸} Gramsci 1978: 343

^{۴۹} 1978: 79-82, 129-131, 347, 449-450.

^{۵۰} Gramsci 1978: 443.

^{۵۱} Gramsci 1971: 98, Q19§26.

خرده‌بورژوا را ترویج و آن‌ها را قبل از حل نهایی درگیری نظامی-سیاسی، در یک جنگ موضعی رهبری می‌کند. این مهم اتحاد تدافعی بین صنعت‌گران شمالی و زمین‌داران جنوبی را که از حمایت خرده‌بورژوازی روستایی و شهری نیز بهره‌مند بودند، از بین می‌برد.

دیدگاه گرامشی درباره‌ی جغرافیای اقتصادی

تحلیل‌های گرامشی از روابط اقتصادی هم فضایی‌اند و هم تاریخی. در واقع، می‌توان گفت که آن‌ها مکانی‌اند زیرا تاریخی‌اند؛ یا به بیانی بهتر، ذاتاً مکانی-زمانی‌اند. او با رد اقتصاد سیاسی کلاسیک و مبتذل و نیز لیبرالیسم اقتصادی و مارکسیسم اکونومیستی، بر موقعیت تاریخی وسیع و مشخصه‌های مکانی-زمانی خاص سازمان اقتصادی و قوانین اقتصادی تأکید می‌کرد. به همین دلیل است که او مفهوم بازار تعیین‌شده (*mercato determinato*) (اشکال مشخص سازماندهی و تنظیم روابط بازار با قوانین گرایش همبسته‌شان) را جایگزین تحلیل اقتصادی فراتاریخی مبتنی بر کنش‌های انسان اقتصادی عقلانی کرد. بنابراین او توسعه‌ی وابسته در ایتالیای جنوبی (*Mezzogiorno*) و گرایش عمومی به استعمار داخلی در ایتالیا؛ کنش متقابل میان مکان‌ها و فضاها، اقتصادی مختلف و ناهمسان، اعم از تغییرات جغرافیایی در روابط بین شهر و روستا و این‌که چگونه دسته‌های مختلف بنا داشتند این رابطه را بازسازی کنند؛^{۵۲} و هم‌پیوستگی، مفصل‌بندی و تنش‌های واقعی یا بالقوه بین اقتصادهای محلی، منطقه‌ای، ملی، بین‌المللی و فراملی را واکاوی کرد. وی به خوبی با تقسیم فضایی کار، مسائل ادغام افتراقی اقتصادهای روستایی، شهری و منطقه‌ای، هم در یک قلمرو ملی و هم در رابطه با بازارهای خارجی، اهمیت مقیاس در یک بازار جهانی در حال ظهور و کشمکش میان مکان و فضا هم‌آهنگ بود. و از حیث نظری و عملی، به روابط طبقاتی که از جای‌گیری، فضاسازی و مقیاس‌بندی سازمان اقتصادی پیروی می‌کند توجه ویژه‌ای داشت. به طور خلاصه، چنان‌که موررا، مفسر تیزبین «تاریخ‌گرایی مطلق»

^{۵۲} Gramsci 1971: 90–102, Q19§26.

گرامشی، استدلال می کند: «گرامشی نه تنها جامعه شناسی را به خاطر منتزع کردن از شرایط زمانی بلکه [به خاطر انتزاع اش] از فضا نیز رد کرد. یعنی از شرایط جغرافیایی فرایندهای اجتماعی».^{۵۳}

گرامشی با عطف به روابط اقتصادی بین المللی، لیبرالیسم را به این دلیل که دولت مملت را به عنوان افق سیاست گذاری اقتصادی خود لحاظ می کند و فرض اش بر آن است که اقتصاد جهانی می تواند با خیال راحت به قوانین تنظیم کننده ی بازار سپرده شود، به نقد کشید.^{۵۴} در همین زمینه، او استدلال کرد که *لِسه فِر و لِسه پَسه* نمی توانند از کشاورزی نشأت گرفته باشند بلکه فقط در تجارت و صنعت قوی ریشه دارند - اظهار می کند که راهبردها و سیاست های متعدد اقتصادی و سیاسی بر روابط خاصی با مکان و فضا بنا شده اند. وی همچنین به تضاد فزاینده بین جهان وطن گرایی در بازار جهانی و ملی گرایی حیات سیاسی اشاره می کند - امری که به ادعای وی، بایستی آغازگاهی برای هر حرکتی به سوی انترناسیونالیسم در جنبش سوسیالیستی انقلابی می بود.^{۵۵} گرامشی به پویایی توسعه ی ناموزون و مرکب در سرمایه داری جهانی در حال پدیدار شدن علاقه مند بود. یادداشت های او در مورد آمریکایی گرایی و فوردیسم کاوشی است در این که چگونه مرکز دینامیسم اقتصادی از اروپای قدیم به ایالات متحده در حال جابه جایی بود و اروپا را به سازگاری [با آن] بر می انگیخت. او در این جا دیدگاه محدود نگرانه ی به لحاظ اقتصادی جبرگرایانه از پیشرفت اقتصادی آمریکا اتخاذ نکرد - چه رسد به یک جبرگرایی تکنولوژیک ساده انگارانه. در عوض، او شرایط خاص تاریخی و مادی ای را واکاوی کرد که یک پارادایم فنی اقتصادی جدید را قادر ساخته بود در آنجا توسعه یابد، از جمله استقرار یک اقتصاد برنامه ریزی شده (*economia programmatica*) در سطح شرکت، شهرک صنعتی و جامعه ی پهناورتر. آن چه مانع انتشار آن به اروپا شد، تبارمندی و اهمیت فوردیسم به عنوان رژیم انباشت، شیوه ی تنظیم و روش زندگی بود، زیرا این امر مستلزم فراروی از صادرات ابزار فنی تولید و یک تقسیم فنی کار بود. با وجود این، به میزانی هم که [فوردیسم] به اروپا گسترش یافت، هژمونی امپریالیسم آمریکا را نیز تسهیل کرد.

^{۵۳} Morera 1990: 89.

^{۵۴} Vacca 1999: 160.

^{۵۵} Gramsci 1995: 220, Q15§5.

بر خلاف کمینترن، گرامشی بر تغییر مرکز ثقل اقتصادی از اروپا به ایالات متحده که اقتصاد سازمان‌یافته‌تری را توسعه داده بود، اصرار می‌ورزید. اگر کارگران می‌توانستند در اتخاذ این الگو پیش‌قدم شوند، می‌توانست مبنایی برای طبقه‌ی کارگر جهت هدایت توسعه‌ی تاریخی جهان شود.^{۵۶} اما او همچنین پیشگویانه این پرسش را مطرح کرد که آیا ممکن است مرکز ثقل [اقتصادی] مجدداً جابه‌جا شود، این بار از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام.

بزرگ‌ترین توده‌ی جمعیت جهان در اقیانوسیه ساکن‌اند. اگر چین و هند قرار باشد به کشورهای مدرن با حجم عظیمی از تولیدات صنعتی تبدیل شوند، برآیند جداسدن‌شان از وابستگی به اروپا در حقیقت تعادل فعلی را برهم می‌زند: دگرگونی قاره‌ی آمریکا، تغییر در محور [روش] زندگی آمریکایی از اقیانوس اطلس به سواحل اقیانوس آرام و غیره.^{۵۷}

دیدگاه گرامشی درباره‌ی قلمرومندی و قدرت دولتی

گرامشی قلمرو ملی به‌سان پایه‌ی ازپیش‌داده‌شده یا ازپیش‌مقدرشده‌ی دولت‌سازی را طبیعی یا بت‌واره‌انگارانه فرض نکرد - و در واقع با توجه به دشواری‌های تاریخی ملت‌سازی که او تشخیص داد و نیز برای غلبه بر آن پیکار کرد، نمی‌توانست چنین فرضی را بنا بگیرد. قلمرومندسازیِ قدرت سیاسی اولین گام مهم مادی در تشکیل دولت ملی و ملت‌سازی است.^{۵۸} پس عجیب نیست که گرامشی به مطالعه‌ی دشواری‌های گذار از کمون‌های قرون وسطایی به حکومت مطلقه و از آن‌جا به یک دولت لیبرال‌دمکراتیک بورژوازی (مثلاً ایتالیا در مقابل هلند)، و نیاز به فراروی از مرحله‌ی اقتصادی-شرکتی روابط شهری قرون وسطایی با چندپارگی سیاسی‌شان، پرداخت. بنابراین او یادآور شد که نقص اصلی تاریخ پیشین ایتالیا نه ستم طبقاتی، که عدم شکل‌گیری طبقات تعریف‌شده و قطعی بود، نظر به این

^{۵۶} Vacca 1999: 9; Baratta 1997

^{۵۷} Gramsci 1995: 196, Q5§8

^{۵۸} گرامشی اشاره می‌کند که چگونه رودولف کیلن، جامعه‌شناس سوئدی، در پی «برساختن علم دولت و سیاست بر مبنایی جدید بود و آغازگاه خود را واحد قلمرویی به‌عنوان [واحدی] به‌لحاظ سیاسی سازمان‌یافته (توسعه‌ی علوم جغرافیایی - جغرافیای فیزیکی، جغرافیای انسان‌شناسی، ژئوپلیتیک) و توده‌ی انسان‌هایی که در جامعه در آن قلمرو زندگی می‌کنند (ژئوپلیتیک و دموپلیتیک) قرار می‌داد.» (Gramsci 1995: 325, Q23§25)

واقعیت که «در ایتالیا وحدت سیاسی، سرزمینی و ملی از سنت ناچیزی برخوردار است (یا شاید اصلاً سنتی در میان نبوده است)».^{۵۹} گرامشی همچنین بر این واقعیت واقف بود که وحدت سرزمینی به خودی خود وحدت سیاسی را تضمین نمی کند. این مهم در تقابل وی بین [ژان] بودن و ماکیاولی پدیدار می شود:

بودن پایه های علوم سیاسی در فرانسه را بر زمینی می گذارد که بسیار پیشرفته تر و پیچیده تر از آنچه ایتالیا به ماکیاولی ارائه کرد، است. از نظر بودن، مسئله بنیان نهادن دولت به لحاظ قلمروی متحد (ملی) - یعنی بازگشت به زمان لوئی یازدهم - نیست بلکه مسئله ایجاد تعادل بین نیروهای اجتماعی متضاد در درون همین دولت قوی و تماماً-استقرار یافته است. بودن به لحظه رضایت علاقه دارد نه به لحظه ی زور.^{۶۰}

تأمین وحدت سیاسی همچنین مستلزم یکپارچگی نهادی دولت به واسطه اشکال دولتی مناسب، برنشانیدن آن در همادی/مجموعه ی وسیع تر روابط اجتماعی و ظرفیت اش برای نقش آفرینی در کنش نسبتاً واحد به میانجی پروژه های اختصاصی دولتی و ملی-مردمی است. با عطف به نشانه های پروژه ی ناکام اتحاد ملی در ایتالیا، وی مرتباً از واتیکان و مسائل جنوب و انقلاب پاسیو که تحت سلطه ی پیه مونت و حزب میانه رو به وقوع پیوست، یاد می کرد. و در یکی از پرآوازه ترین مقایسه هایش در نظریه ی دولت، بر این باور است که:

دولت در شرق همه چیز بود، جامعه ی مدنی کهن و ژلاتینی بود؛ در غرب، رابطه ای ویژه بین دولت و جامعه ی مدنی وجود داشت و زمانی که دولت به لرزه افتاد، به یکباره ساختار مستحکم جامعه ی مدنی پدیدار شد.^{۶۱}

این رهیافت مسائل مهمی را در مورد انقلاب پاسیو، هژمونی و بلوک تاریخی مطرح کرد. گرامشی نمونه های فراوان دیگری از دشواری ها در سازوکارهایی که - و به میانجی آن ها - وحدت سیاسی ایجاد می شود و تنوع پذیری انبوهی در اشکال آن را شناسایی می کند - گستره ای از اجبار محض به میانجی زور، تقلب، فساد و انقلاب پاسیو تا هژمونی فراگیر. وی این موضوع را اساساً به عنوان یک مسئله ی فنی

^{۵۹} Gramsci 1971: 274, Q3§46.

^{۶۰} Gramsci 1971: 142, Q13§13.

^{۶۱} Gramsci 1971: 238, Q7§16.

مدیریت عمومی، اصلاحات سیاسی دستگاه دولتی یا طراحی قانون اساسی نمی‌دید. در عوض، [این مسئله را] عمیقاً با پایگاه‌های اجتماعی دولت به لحاظ طبقاتی، مذهبی-سکولار و سرزمینی و [نیز] با مفصل‌بندی هم‌بسته بین جامعه‌ی سیاسی و مدنی برای تشکیل دولت در معنای یکپارچه‌ی آن مرتبط می‌دانست. این [رویکرد] در واژگان مفهومی پرمایه‌ای که او برای تجزیه و تحلیل روابط طبقاتی و لحظه‌های مختلف در توازن نیروها از حیث اقتصادی، سیاسی، نظامی، فکری و اخلاقی برنهاده بود، بازتاب یافته است. برای اهداف کنونی، آنچه اهمیت ویژه دارد، در نظر گرفتن میزان توجه گرامشی به خاستگاه‌های محلی، منطقه‌ای و شهری-روستایی و [نیز] سوگیری‌های جهانی-ملی روشنفکران، کارگزاران، بوروکرات‌ها، سربازان، روحانیون و غیره است.^{۶۲} زیرا دولت فراتر از اینکه ابزاری خنثی با ظرفیت‌های گسترده باشد، می‌بایست به لحاظ نظری تحلیل می‌شد و به لحاظ سیاسی در ارتباط با تعبیه‌ی آن در مجموعه‌ی وسیع‌تر مناسبات اجتماعی با تمام ویژگی‌های مکانی-زمانی‌شان مورد غور و بررسی قرار می‌گرفت. این هم به نوبه‌ی خود بر فضا‌مندی و تاریخ‌مندی دولت به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی دلالت دارد.

نقیصه‌ی اصلی روشنفکران ایتالیایی این نبود که آنها یک «هژمونی فرهنگی» قدرتمند و انعطاف‌پذیر شکل دادند بلکه از آنجا که آن‌ها جهان‌وطنی بودند و نه ملی، هیچ هژمونی اصیلی هرگز تحقق نیافته بود. نظیر هژمونی دولتی ساختگی یا منحرف‌شده‌ی پیدمونت، سنت فرهنگی الهام‌گرفته از اومانیزست‌های رنسانس تنها می‌توانست شکل ضعیف و گریز از مرکز هژمونی را ارائه دهد، چرا که ملی نبود.^{۶۳}

گرامشی و روابط بین‌المللی

با این‌که گرامشی از ناکامی دولت‌ملت ایتالیا در مقایسه با پروژه‌ی موفق دولت‌سازی ژاکوبینی فرانسه متأثر شد، [اما] تصدیق می‌کند که حتی به‌سرانجام رسیدن این نیز دهه‌ها طول کشید و دولت‌ملت‌های معاصر در یک زمینه‌ی بین‌المللی بسیار متغیر و عمیقاً مناقشه‌برانگیز بنا نهاده شدند. به‌عنوان

^{۶۲} Gramsci 1971: 79, Q19§24; 203–204, Q13§29; 214–217, Q13§23; Gramsci 1995: 12, Q1§52.

^{۶۳} Ghosh 2001: 36.

مثال، او توصیه می کند که درحالی که [پیمان] ورسای مجوزهای دولت‌ملت‌ها را مجدداً برقرار کرد، پروژه‌ی انقلاب جهانی بلشویکی جامعه‌ای محتمل از ملت‌ها را هدف خود قرار داده است. پس از ورسای، ملت، اگر زمانی به کمال رسیده بود، دیگر نمی توانست افق غالب حیات دولتی باقی بماند. بنابراین اهمیت مبرمی دارد که تحلیل کنیم چگونه موازنه‌ی درونی نیروها را نیروهای بین‌المللی و موقعیت ژئوپلیتیکی یک کشور رقم می‌زند و ارزیابی کنیم که آیا و چگونه موازنه‌ی اخیر [یا موازنه‌ی موقعیت ژئوپلیتیکی]، با تقویت یا درهم‌شکستن جنبش‌های مترقی و انقلابی نیروهای داخلی را تعدیل می کند.^{۶۴} از این رو تلقی‌اش این بود که «ضروری است این واقعیت را در نظر بگیریم که روابط بین‌المللی با این مناسبات داخلی دولت‌ملت‌ها درهم‌تنیده می‌شوند و ترکیب‌های نوین، یگانه و به لحاظ تاریخی مشخص را پدید می‌آورند».^{۶۵} او همچنین خاطر نشان کرد که کسب هژمونی بین‌المللی تا حدی یک رابطه‌ی تعلیماتی است که بر هم‌تافت‌های تمدن‌های ملی و قاره‌ای اثرگذار است.^{۶۶} این [رهیافت] نه تنها در مورد آمریکایی‌گرایی و فوردیسم بلکه در مورد نقش جنبش بین‌المللی کمونیستی و نقش آفرینی آن در فعالیت‌های جبهه‌ی متحد نیز اتخاذ شد.

گرامشی هنگام کاوش در ابعاد بین‌المللی روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-فرهنگی، این را فرض نمی‌گیرد که واحدهای اساسی روابط بین‌المللی متشکل از اقتصادهای ملی، دولت‌های ملی یا جوامع مدنی برساخته‌ی سطح ملی بودند. در عوض، او پیامدهای متقابل سازمان اقتصادی و سیاسی، پیش‌انگاره‌های اجتماعی و فرهنگی‌شان و پسامد تفکیک مقیاس‌های غالب حیات اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی را بررسی می‌کرد. این باعث شد که او نسبت به پیچیدگی‌های روابط بینامقیاسی حساس باشد و هرگز تصورش این نبود که آنها در یک سلسله‌مراتب تودرتوی ساده سامان پذیرفته‌اند.^{۶۷}

^{۶۴} Gramsci 1971: 116, Q10II§61.

^{۶۵} Gramsci 1971: 182, Q13§17.

^{۶۶} Gramsci 1971: 350, Q10II§44; cf. Gramsci 1995: 207–208, Q3§5.

^{۶۷} گرامشی می‌نویسد که «یک ایدئولوژی خاص، به‌عنوان نمونه، که در یک کشور بسیار پیشرفته متولد شده است، در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته تکثیر می‌شود، برهم‌کنش‌های [نیروهای] محلی بر ترکیب‌های آن تأثیر می‌گذارد. این روابط میان نیروهای بین‌المللی و نیروهای ملی، به‌دلیل وجود شرایط چندین بخش قلمروی از حیث ساختاری متنوع، با روابط متنوع قدرت در همه‌ی سطوح، درون هر کشور پیچیده‌تر می‌شود» (Gramsci 1971: 182, Q13§17).

رهیافت گرامشی به روابط بین‌المللی هرگز به شکل نظام‌مند ارائه نشد. اما با وجود این، ارزش این را دارد برخی از پیامدهایش را ترسیم کنیم، به این دلیل که تمایل بسیار وسیع به تلاش برای بازسازی آن بر اساس تعمیم ساده‌ی استدلال‌هایش از یک مقیاس ملی فرضی به مقیاس فرآتلانتیک یا فراملی وسیع‌تر داشت. اما «بازمقیاس‌گذاری» ساده‌شده‌ی مفهیمی نظیر انقلاب پاسیو، بلوک تاریخی، هژمونی، بلوک قدرت و غیره، نمی‌تواند پیچیدگی‌های درگیرشدن گرامشی با مسائل مکان، فضا و مقیاس را به‌تصویر بکشد. فلسفه‌ی پراکسیس و ماتریالیسم بومی‌اش (vernacular materialism)،^{۶۸} وی را نسبت به ساخت اجتماعی روابط اجتماعی، نهادها و هویت‌ها، از جمله ابعاد بین‌المللی‌شان، بسیار حساس کرد. در واقع، او با دقت بر ساخت اجتماعی مقولاتی هم‌چون «شمال - جنوب» و «شرق» و «غرب»، بازتاب‌شان در دیدگاه طبقات فرهیخته‌ی اروپایی، بازنمایی ایدئولوژیک تفاوت‌های میان تمدن‌ها، و اهمیت مادی‌شان در زندگی عملی تأکید می‌کرد.^{۶۹} این نیز بدان معنا بود که او به پیکارهای مادی و فکری برای بازسازی مکان، فضا و مقیاس در واکنش به بحران لیبرالیسم، توسعه‌ی وابسته و استعمار داخلی در ایتالیا، و به بحران‌های مشابه در نظم بین‌الملل با رقابت‌های امپریالیستی و برخورد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نوپا علاقمند بود.

یکم، درحالی‌که مارکس عمدتاً یک تحلیل انتزاعی - ساده از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را پروراند، گرامشی این را بدیهی پنداشت و بر شرایط/اقتران‌های مشخص در صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری درحال‌ظهور و توسعه‌یافته در جهانی که توسط امپریالیسم و انقلاب بلشویکی شکل گرفته بود، تمرکز کرد. دوم، گرامشی تجزیه‌وتحلیل خود از زیربنا و روبنا را با تحلیل‌های سیاسی ملموس درهم آمیخت. این یک عنصر کلیدی در مفهوم بلوک تاریخی‌اش و دغدغه‌ی نظام‌مندش به نقش روشنفکران در میانجی‌گری این روابط بود.^{۷۰} این تحلیل از ژرفای مقیاس ملی آغاز شد و به فراسوی آن گسترش یافت (برای نمونه، تحلیل‌های او از روشنفکران ایتالیایی، آمریکایی‌گرایی و فوردیسم، و عدم موفقیت انقلاب بلشویکی در اشاعه از «شرق» به «غرب»). سوم، گرامشی در مخالفت با اقتصادگرایی چه از حیث نظری و چه از حیث سیاسی، نقش جامعه‌ی سیاسی و مدنی را در برساختن

^{۶۸} Ives 2004.

^{۶۹} Gramsci 1971: 447, Q11§20.

^{۷۰} برای مثال نگاه کنید به Portelli 1972

و باز تولید روابط اقتصادی در مقیاس‌های متنوع تا [سطح] بین‌المللی و مانند آن را نشان داد. چهارم، گرامشی برخلاف (نو)واقع‌گرایی در نظریه‌ی متأخرتر روابط بین‌المللی، ملت-دولت را به عنوان واحد یا مقیاس اصلی تحلیل بت‌وارانه نکرد. در واقع کار او را می‌توان به عنوان تأملی ممتد در مورد «ناکامی دولت ایتالیا در برساختن خویش به عنوان یک دولت ملی دریافت - ناکامی‌ای که پدیدارشدن پرزحمت یک ملت مدرن ایتالیایی را که توازن نیروهای داخلی و بین‌المللی مانع از آن شد، بازتاب می‌دهد».^{۷۱} پنجم، گرامشی در نوشته‌هایش در طول جنگ بزرگ [جنگ اول جهانی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] و پس از آن، با رقابت‌های بین‌امپریالیستی و خصومت آشکار میان بلوک سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر شوروی نوپا، به طور مشخص به دو موضوع عطف توجه نشان داد: (الف) زمینه‌ی بین‌المللی و نیز ملی و منطقه‌ای ناکامی‌های جنبش طبقه‌ی کارگر و عروج فاشیسم؛ و (ب) گسترش یافتن آمریکایی‌گرایی و فوردیسم به عنوان مبنایی برای مدرن‌سازی در ایتالیا و اروپا به طور کلی. و ششم، او شدیداً به روابط بین‌المللی علاقه‌مند بود و برای درک بهتر پیامدهای سیاسی موازنه‌ی قدرت نیروهای بین‌المللی، در حوزه‌ی ژئوپلیتیک و دموپلیتیک^{۷۲} (که اکنون بیوپلیتیک [یا زیست‌سیاست] نامیده می‌شود) به مطالعه پرداخت. در این بافتار، و برخلاف ناسیونالیسم روش‌شناختی^{۷۳} که هنوز بر اندیشه‌های زیادی در حوزه‌ی روابط بین‌المللی اثرگذار است، گرامشی قائل به تمایز سفت‌وسختی بین [سطوح] ملی و بین‌المللی نشد، بلکه مسائل مربوط به مفصل‌بندی بین‌امقیاسی و تأثیر متقابل را به شیوه‌ای بغرنج‌تر و دیالکتیکی واکاوی کرد.

آیا روابط بین‌المللی مقدم بر روابط اجتماعی بنیادین است یا (به لحاظ منطقی) از آن پیروی می‌کند؟ در این شکلی نیست که از آن پیروی می‌کنند. هرگونه نوآوری ارگانیک در ساختار اجتماعی، از طریق بیان فنی‌نظامی‌اش، روابط مطلق و نسبی را به لحاظ ارگانیک در عرصه‌ی بین‌المللی نیز اصلاح می‌کند. حتی موقعیت جغرافیایی یک دولت ملی مقدم بر تغییرات ساختاری نیست، بلکه (به لحاظ منطقی) تابع تغییرات ساختاری است، هرچند که تا حدود معینی متقابلاً بر آن‌ها اثرگذار است (دقیقاً

^{۷۱} Gramsci 1985: 199, Q21§1.

^{۷۲} دموپلیتیک: مطالعه‌ی ساخت جمعیت و انگیزه‌های پویایی که از مردم به دولت منتقل می‌شود. (م)

^{۷۳} The Methodological Nationalism.

در همان حدی که روبناها بر زیربنا، سیاست بر اقتصاد و غیره اثرگذار است). با این حال روابط بین‌المللی هم منفعلانه و هم فعالانه بر روابط سیاسی (هژمونی میان طرفین) تأثیر می‌گذارد.^{۷۴}

گرامشی در تحلیل خود از هم‌پیوندی میان اتحادهای طبقاتی داخلی و سیاست اقتصادی خارجی، پیوندهای بین راهبرد اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی را واریسی می‌کند. طبقه‌ی حاکم ایتالیا می‌بایست بین دموکراسی روستایی مبتنی بر «اتحاد با دهقانان جنوبی، سیاست تجارت آزاد، حق‌رأی همگانی، تمرکززدایی اداری و قیمت پایین برای محصولات صنعتی»؛ یا «یک بلوک صنعتی سرمایه‌داری/کارگری، بدون حق‌رأی همگانی، با موانع تعرفه‌ای، با حفظ یک دولت به‌شدت متمرکز (بیان سلطه‌ی بورژوازی بر دهقانان، به‌ویژه در جنوب و جزایر)، و با یک سیاست اصلاح‌طلبانه در مورد دستمزدها و آزادی‌های اتحادیه‌های کارگری» یکی را انتخاب کند.^{۷۵} همان‌گونه که گرامشی بلافاصله اضافه کرد، تصادفی نبود که طبقه‌ی حاکم راه‌حل دوم را برگزید.

نتیجه‌گیری

گرامشی نه تنها بر **خودویژگی تاریخی** همه‌ی مناسبات اجتماعی تأکید کرد بلکه با صراحت کمتری با **موقعیت** متمایزشان در **مکان، فضا و مقیاس** نیز هم‌آهنگ بود. بنابراین تقریباً همه‌ی مفاهیم اساسی او نسبت به مسائل مکان، فضا و مقیاس و نیز نسبت به مسائل دوره‌بندی، ساختارهای تاریخی، اقتران‌های خاص و پویایی‌های اجتماعی شامه‌ی حساسی دارند. خواه روابط تولیدی، بازار تعیین‌شده، تقابل بین پویایی آمریکایی‌گرایی و فوردیسم و رکود نسبی اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده‌ی اروپا و شوروی را در نظر بگیریم، خواه اشکال روابط طبقاتی (از حیث اقتصادی، سیاسی، فکری)، قلمرومندی دولت‌سازی و نقاط قوت یا ضعف نسبی دولت‌های خاص (که از نظر جامعه‌ی سیاسی و مدنی نیز در نظر گرفته می‌شود)، خاستگاه‌های فضایی روشنفکران و کارکردهای متفاوت‌شان در سازمان اقتصادی، سیاسی و اخلاقی، و خواه ماهیت اتحادهای سیاسی، اشکال مناسب راهبرد اقتصادی-شرکتی، سیاسی و نظامی [را در نگر آوریم]، گرامشی [نسبت به همه‌ی این مسائل] به همان

^{۷۴} Gramsci 1971: 176, Q13§2.

^{۷۵} Gramsci 1978: 449–450.

اندازه‌ای که به‌عنوان یک اندیشمند تاریخ‌گرا [شناخته می‌شود]، به‌عنوان یک اندیشمند فضاگرا نیز ظاهر می‌شود. افزون بر این، تحلیل گرامشی از استراتژی به‌طور عینی و نیز از نظر استعاری نسبت به زمان‌مندی و مکان‌مندی [پدیده‌ها] توجه درخور داشت. گرامشی نه تنها بر درهم‌آمیختن موقعیت‌های زمانی متفاوت در اقتران‌ها و موقعیت‌های پیچیده و جستجوی منفذهای بین‌اکنون وابسته‌به‌مسیر^{۷۶} و آینده‌های ممکن تأکید می‌ورزید بلکه استراتژی را ذاتاً فضایی می‌نگریست. او همیشه از نیاز به بسیج در درون و در سراسر مکان‌ها، فضاها و مقیاس‌های خاص آگاه بود که هر یک دارای تعیین‌کنندگی متمایز و انتخاب‌های استراتژیک خاص خود بودند. در هر دو مورد، پای دگرگونی افق‌های کنش مکانی-زمانی و درهم‌باختن زمان‌مندی‌ها و مکان‌مندی‌های مختلف در میان است. تنها در این زمینه است که تصوراتش از جنگ موضعی و جنگ جبهه‌ای معنا پیدا می‌کنند. علاقه‌ی گرامشی به مکان، فضا و مقیاس صرفاً آکادمیک نبود بلکه به تحلیل او از اقتران‌های انقلابی مربوط می‌شود. بدین‌سان او استدلال می‌کند که یک اراده‌ی جمعی باید «با درجه‌ی لازم و کافی برای دستیابی به کنشی هماهنگ و هم‌هنگام در زمان و فضای جغرافیایی که رویداد تاریخی در آن رخ می‌دهد»، شکل بگیرد.^{۷۷} سخن کوتاه، ملاحظات گرامشی درباره‌ی شکست‌های سیاسی استراتژی چپ علاوه بر تاریخی بودن از نظر فضایی نیز هم‌خوان بود.

منبع: نوشتار حاضر ترجمه‌ای است از:

Bob Jessop (2005) Gramsci as a Spatial Theorist, *Critical Review of International Social and Political Philosophy*, 8:4, 421-437,
<https://doi.org/10.1080/13698230500204931>

^{۷۶}وابسته به مسیر (Path-dependent) به فرایندی پویا و تاریخی اطلاق می‌شود که اکنون هر پدیده‌ای به تاریخ گذشته‌ی آن، سیر تحولات تاریخی و به ترتیبی از سیاست‌ها و تصمیمات اتخاذشده توسط عوامل و نتایج حاصله بستگی دارد. لحظه‌ای که امروز در آن قرار گرفته‌ایم صرفاً حاصل شرایط معاصر نیست بلکه ناشی از وابستگی به مسیر حرکت گذشته است. (م)

^{۷۷} Gramsci 1971: 194, Q8§195.

- Baratta, G. (1997) Lotte di egemonia nell'epoca di 'Americanismo e postfordismo', *Critica Marxista*, 4, pp. 47–58.
- Brandist, C. (1996) Gramsci, Bakhtin, and the semiotics of hegemony, *New Left Review* (I), 216, 94–110.
- Collinge, C. (1999) Self-organisation of society by scale: a spatial reworking of regulation theory, *Environment and Planning D: Society and Space*, 17(5), pp. 557–574.
- Davis, J.A. (Ed.) (1979) *Gramsci and Italy's Passive Revolution* (London: Croom Helm).
- Forgacs, D. & Nowell-Smith, G. (1985) Introduction to language, linguistics, and folklore, in: Gramsci, A., *Selections from Cultural Writings*, ed. D. Forgacs & G. Nowell-Smith, trans. W. Boelhower, pp. 164–167 (London: Lawrence and Wishart).
- Ghosh, P. (2001) Gramscian hegemony: an absolutely historicist approach, *History of European Ideas*, 27(1), pp. 1–43.
- Gramsci, A. (1971) *Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare & G. Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1977) *Selections from Political Writings 1910–1920*, ed. Q. Hoare, trans. J. Matthews (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1978) *Selections from Political Writings 1921–1926*, ed. Q. Hoare & G. Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1985) *Selections from Cultural Writings*, ed. D. Forgacs & G. Nowell-Smith, trans. W. Boelhower (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1994a) *Letters from Prison*, vol.1, ed. F. Rosengarten, trans. R. Rosenthal (New York: Columbia University Press).
- Gramsci, A. (1994b) *Letters from Prison*, vol.2, ed. F. Rosengarten, trans. R. Rosenthal (New York: Columbia University Press).
- Gramsci, A. (1995) *Further Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. D. Boothman (London: Lawrence and Wishart).
- Harvey, D. (1982) *The Limits to Capital* (Oxford: Blackwell).

- Helsloot, N. (1989) Linguists of all countries, unite! On Gramsci's premise of coherence, *Journal of Pragmatics*, 13(4), pp. 547–566.
- Hoare, Q. & G. Nowell-Smith (1971) Introduction, in Gramsci, A *Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare & G. Nowell-Smith, pp. xvii–xcvi (London: Lawrence and Wishart).
- Ives, P. (2004) *Language and Hegemony in Gramsci* (London: Pluto).
- Levy, C. (1999) *Gramsci and the Anarchists* (Oxford: Berg).
- Lo Piparo, F. (1979) *Lingua, intelletuali, egemonia in Gramsci* (Bari: Laterza).
- Morera, E. (1990) *Gramsci's Historicism: A Realist Interpretation* (London: Routledge)
- Pandolfi, M. (1998) Two Italies: rhetorical figures of failed nationhood, in Schneider, J. (Ed.), *Italy's "Southern Question"*, pp. 385–289 (Oxford: Berg).
- Portelli, H. (1973) *Gramsci y el bloque histórico* (Mexico: Siglo Veintiuno).
- Said, E.W. (2001) History, literature, and geography, in Said, E.W., *Reflections on Exile and Other Literary and Cultural Essays*, pp. 453–473 (London: Granta).
- Vacca, G. (1999) *Appuntamenti con Gramsci. Introduzione allo Studio dei Quaderni del Carcere* (Rome: Carocci).